راهی برای کشف معنای حروف علّه؛ حذف حرف علّه و مقایسه معنای مادّه مضاعف

- معنای واو؛ فضا دادن و سستی
- نقش معنایی جایگاه حرف در کلمه

معنای واو؛ فضا دادن و سستی

شاگرد: از واو چه استفاده‌ای کردید؟

استاد: الآن برای «واو»، دو معنا به ذهنم می‌آید. یکی به‌معنای جولان دادن و دور دادن و فضا دادن است.

شاگرد 2: حسن جبل، واو را به‌معنای اشتمال گرفته‌اند.

استاد: شاید از باب عطف گرفته است. الواو للالصاق.

شاگرد: باء برای الصاق است. واو برای ضم و جمع و اشتمال است.

استاد: بله؛ معذرت می‌خواهم، واو عطف است.

یکی از معانی که برای واو به ذهنم می‌آید، سستی است. شاید سستی هم لازم معنا است. ببینید! آنچه که در ذهن بنده هست را بگویم؛ شما کلماتی که در زبان عربی، واو وسط دارد را ببینید؛ یعنی تمام واژه‌های اجوف واوی را ردیف کنید. این یک جور تحقیق است. هر چه اجوف واوی در زبان عرب هست را ردیف کنید. بعد واو را بردارید. واوی که در وسط اجوف واوی است را بردارید. یک قواعد خوبی در فهم معانی واو به ذهنتان می‌آید. الآن که گفتم، دو معنا برای واو در ذهنم هست، دومی این است: دور دادن و باز کردن فضا. ببینید معمولاً وقتی واو اجوف واوی را بردارید و آن را به‌صورت مضاعف در بیاورید، یک معانی‌ای دارد که همان معنا وقتی واو وسطش بیاید، یک نحو باز شدن فضا می‌آید که رخوت و سستی همراهش است. شما هر چه بیشتر برای باکنک و توپ فضا را باز کنید، می‌بینید سستی و رخوت در آن پدید می‌آید. آن سستی و رخوتی که در واو است، برای بعدش است. ولی خودش به این صورت است. مثلاً «درّ»، «ضلّ» و ... به این صورت است. «درّ» به‌معنای ریزان شدن است. ادرار کردن هم همین است؛ ادرّ. اما می‌گویید «دور»؛ ریزان‌شدن می‌تواند انواعی داشته باشد؛ «دور» همان «درّ»ای است که به‌صورت مستقیم نباشد؛ یک فضایی برای خودش در آنجا ترسیم کند. «دلّ» و «دول» هم همینطور است. الآن شواهدش یادم نیست. ولی از سابق در ذهن بنده باقی مانده است. یک قاعده برای حرف علة همین است؛ برای حروف دیگر هم هست یا نیست؟؛ در ذهنم برای آن‌ها هم هست. ولی آن‌ها یک مقدار سنگین‌تر است. برای حرف العلة راحت‌تر است. چون حرف العلة شبیه حرکت است. حرکت و اعراب چه کار می‌کند؟؛ معانی داده محفوظ است، ولی آن را دستکاری می‌کند. حروف علة الف و واو و یاء، به جای این‌که خودشان یک معانی استقلالی داشته باشند، مثل معانی حرفی رفتار می‌کند؛ «و الحرف ما اوجد معنا فی غیره»؛ واو می‌آید آن اصل معانی پایه ی کلمه را دستکاری می‌کند؛ آن را رنگ‌آمیزی می‌کند؛ یک تلطیف و تغییری در آن می‌دهد.

شاگرد: معنای دوم واو چه بود؟

استاد: این معنا فضا دادن بود. معنای دوم همان سستی بود که عرض کردم. آیا این به آن برمی‌گردد یا نه، احتمالش را دادم. ولی در این‌که در کلماتی که واو هست، سستی هست تردیدی

نیست. شما نگاه کنید. همین «وهم» را ببینید. شبیه «وهم» را ردیف کنید؛ «إِنَّ أَوَّلَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ»[1].

شاگرد: در کلمه «وعد» چه سستیای هست؟

استاد: ببینید با همان معنا ببینید؛ «عدّ» دارید و بعد میگویید: «وعد». اول باید روح معنای «عدّ» را کشف کنید و بعد ببینید وقتی «وعد» میشود، کجایش را سست میکنید. «همّای قَصَد»؛ شما میخواهید آن قصد و همت را سست کنید. اسم مفعول «همّ»، «مهموم» میشود. اما وقتی با واو میآورید، میشود «موهوم». تفاوت «مهموم» بهمعنای قصد و مقصود – نه بهمعنای حزن و غم- با تفاوت «موهوم» در چیست. یعنی «همّ» یک معنایی دارد که این واو میآید و شئونات صلبی که در «همّ» دخالت دارد را سست میکند؛ آن را از صلابتش در میآورد.

شاگرد 2: اینکه فرمودید عین الفعل کلمات واو باشد، بنده که بررسی کردم، در غالب کلماتی که در عین الفعلشان واو هست، معنای رجوع و بازگشت بیشتر پیدا میشود. مثل «آل» بهمعنای بازگشتن، «آب» بهمعنای بازگشتن، «تاب» بهمعنای بازگشتن، «داد» بهمعنای بازگشتن. در غالب اینها معنای بازگشت و رجوع بیشتر بازتاب دارد تا معنای سست شدن.

استاد: نکتۀ قشنگی است. کسی از این طرف دیوار به این طرف میرود، بعد میگوییم «داد» دوباره برگشت. اما یک وقتی است که میگویید «داد» و «عید»؛ قمر ای شمس دور زد و به اولش برگشت.

شاگرد 2: «اول» و «داد» برگشت به محل رجوع است. دوباره به جایی بر میگردند که شروع کرده بودند.

استاد: الآن از «داد» دور زدن و برگشتن را میفهمید یا از «داد» رفتن به نقطه و برگشتن به محل اول میفهمید؟؛ «رجع» خوب است؛ به آن نقطه رفتوبرگشت. اما اگر «عود» و «عید» میگویید، یک دور زدن و برگشتن است؟ یا رفت و در همان خط مستقیم برگشت؟ اگر دور زدن باشد، پس حرف شما هم به عرض بنده بازگشت.

شاگرد 2: با شکل واو هم سازگاری دارد. یعنی هم با رسمش و شکل داریهای واو میسازد و هم با معنا.

استاد: خب، شما هم داریها را میگویید. من به خیالم شما رجوع را میگویید.

شاگرد 2: عطف و رجوع بهمعنای بازگشتن به نقطه اول در مسیر داریها. رسمش را هم از این جهت میگویم.

استاد: اگر این را میگویید که همان حرف بنده است. مقصود بنده، هم همین است. اگر عبارت من ناراسا بوده است، من هم همین را میگویم. کلاً واو به این صورت است. لذا بهلحاظ ادبی چقدر قشنگ است؛ در صرف به موادی که وسط واو است، اجوف میگویید. اجوف یعنی چه؟

شاگرد: توخالی.

استاد: خب، میان آن که خالی نیست!

شاگرد: بهخاطر اعلال است.

استاد: خب، در کلمه مثال هم حرف اولش علی است. اینجا توی خالی که می‌گویید، به‌خاطر حرف علی است؛ یعنی حرف علی چیزی نیست؛ شما می‌گویید اجوف یعنی توخالی.

شاگرد 2: داخلش فضا دارد.

استاد: منظورم همین است. یعنی خود واو که در اینجا آمده است، دارد فضا را باز می‌کند به‌نحوی‌که گویا می‌خواهد یک چیزی را قرار بدهد. در اینجا که حرف علی هست، صرف علی بودن باعث نمی‌شود فضا باز بشود. این‌که گویا چیزی نیست، یعنی اینجا ضعیف شده است. «هوَن» همین‌طور است. حال این درست هست یا نه، باید ببینیم. آن وقتی که علاقه وافر بود امکانات امروز نبود. الآن دیگر امکاناتش هست. اما نه مجالش هست و نه آن اقبال ذهنی که قبلاً داشتم، هست. دیگر برای شما می‌مانند. هر کدام دیدید در ذهن خودتان به این فن علاقه ایجاد شد، کفران نعمت نکنید. از نعمت‌های امروز استفاده کنید. یادم آمد که آن اوائل کار چقدر دنبال نرم‌افزار گشتم اما نشد که نشد. می‌خواستم نرم‌افزارهایی در لغت بیابد که این پیچویی‌ها را برای من آسان کند، ولی نشد. الآن هم سخت است. شما الآن نرم‌افزاری ندارید که سریع داده‌هایی که بینش واو است را بیاورد. البته ممکن هست ولی باید زحمت بیشتری بکشید.

---

[1]. العنکبوت، آیه ۴۱.

نقش معنایی جایگاه حرف در کلمه

شاگرد: جایگاه حرف هم معنای خاصی را بروز می‌دهد؟ مثلاً در کلمه «صحو» واوی که در آخر کلمه آمده است، همان نقشی را بازی می‌کند که در ابتدای کلمه «وهم» آمده است یا در وسط کلمه آمده است؟

استاد: اصل نقشی که ایفاء می‌کند، نوعش یکی است. اما جایگاهی که قرار می‌گیرد، تأثیر دارد. حسن جبل برای اصل ماده خیلی قشنگ گفته است. گفته است: «بثّ» و «ثبّ». اینها چیزهای قشنگی است که آدم می‌فهمد خیلی جزاف نیست. ایشان گفته است: تفاوت اینها در چیست؟ گفت باء برای الصاق است. ثاء برای تکثر است. «بثّ» یعنی آنی که ملصق بود، متفرق می‌شود. «ثبت» یعنی آنی که متفرق بود به الصاق و اجتماع برگشت. لذا عرض کردم که کتاب ایشان به سبک ریاضیوار در می‌آید. خیلی زیبا است؛ جای آن فرق کرد. «بثّ» یعنی یک چیز مجتمع ملتصق، متفرق شود. «ثبّ» یعنی چیزی که متفرق بود، مجتمع شود. تاء در «ثبت» هم دوباره کار انجام می‌دهد. «ثبت» برای قطع است؛ هر «ثبّ»ای که تمام شود و منقطع شود و ثابت بشود، «ثبت» می‌گوییم.

شاگرد: بیان شما کامل شد؛ فقط باید با شواهد دیگر تقویت کنیم که توصیف قرین با لفظ عقل است. یعنی ادبیات و فضای زبانی اهل البیت علیهم السلام را بشناسیم که «ال تصفه الالسن» آیا نتیجه کل فرایندی است که تا به حال گفته‌اند یا نه؟

استاد: فرمایش خوبی است. برای جلسه بعدی اشاره می‌کنم. یکی از مهمترین مواردی که جایگاه واژه توصیف را در کلمات اهل البیت علیهم السلام معین می‌کند، اول نهج‌البلاغه است: «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ وَكَمَالُ التَّصْدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»[1]؛ آنچه که مقصود بنده است، کلمه «کمال» است. زیر کلمه «کمال» خط بکشید و آن را بزرگ کنید. کمال شوخی نیست؛ یعنی یک مرحله‌ای جلو می‌رود. «كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»؛ این تعبیر شوخی نیست. یعنی می‌گویند کمال و کمال و کمال، وقتی به نفی الصفات رسیدند، دیگر ادامه ندادند. این نفی الصفات در روایات بحث سنگینی است. نوعاً کسانی که زیر آخرین حرف کمال خط نمی کشند، می‌گویند نفی الصفات یعنی نفی صفات زائده بر ذات، نفی صفات کذا!

و الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. نهج البلاغه (بر اساس نسخ صبحی صالح)ج ۱، ص ۳۹.